

## شاهنامه و فرهنگ عاقه\*

روایت‌های ملی قرن‌ها بلکه هزاره‌ها سینه به سینه بوسیله مردم ایران نقل شده و از سلف به خلف انتقال یافته است.<sup>۱</sup> بدیهی است که در درازنای این روزگار داستانهای آن دستخوش جرح و تعدیلها و اضافه و نقصانهای بیشمار شده، ناتراشیدگیها و خشونت‌های آن را ذهنها و ذوقهای مستعد مردم هر عصر به اصلاح آورده و صیقل داده و آن را با مقتضیات عصر و محیط جغرافیایی و اجتماعی و دینی خویش تطبیق داده و شاخ و برگهای بسیار بدان افزوده‌اند تا سرانجام بخشی از آنها در دسترس استاد طوس قرار گرفته و خمیرمایه شاهکار بزرگ حماسه ملی ایران از آن فراهم آمده است. با این که نظم فردوسی صورتی ماندگار و قطعی بدین داستانها داد اما تصرفات مردم در آنها تا روزگار ما ادامه یافت و احتمالاً در آینده نیز دوام خواهد داشت.<sup>۲</sup>

در این باب از شرح جزئیات فراهم آمدن «خدای نامک» در عصر ساسانی و ترجمه آن به عربی زیر نام سیرالملوک بهمت عبدالله بن مقفع، و فراهم آمدن شاهنامه منشور فارسی به فرمان ابومنصور عبدالرزاق سپاهسالار خراسان بسال ۳۴۶ ه.ق. صرف نظر می‌کنیم. این مطالب در مراجعی که در باب شاهنامه سخن گفته‌اند بتفصیل آمده است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن منابع رجوع کنند.

\* این گفتار خلاصه‌ای است بسیار کوتاه از بخشی از یادداشتهای فراوانی که نویسنده درباره پیوند حماسه ملی ایران با فرهنگ مردم فراهم آورده است و امیدوار است که روزی تمام آنها با شرح و تفسیر و توضیح کافی بصورت کتابی انتشار یابد.

تنها بخشی از شاهنامه را که می‌توان از این گنجینه کهن مستثنی کرد، بخش تاریخی آن است که از دوران ساسانی آغاز می‌شود. روشن است که این بخش فقط می‌توانسته است در عصر ساسانی تدوین شود و چنان که گفته‌اند در روزگار آخرین پادشاهان این سلسله اخبار این دودمان تدوین شده و باروایت‌های کهن در پیوسته و بصورت خدای‌نامک درآمد است. اگر چه این قسمت را «بخش تاریخی» شاهنامه می‌نامند، اما سرگذشت شاهان و حوادث تاریخی با افسانه‌های فراوان درهم آمیخته است. در سرگذشت بیشتر پادشاهان صاحب‌نام این سلسله مانند اردشیر، شاپور، بهرام پنجم معروف به بهرام گور، خسرو انوشروان و خسرو پرویز داستانهای متعدد و مفصل آمده است که بعضی از آنها ریشه‌ای بسیار کهن دارد.<sup>۲</sup>

در هر حال بخش اساطیری، قسمت حماسی و حتی بخش تاریخی شاهنامه روی در فرهنگ مردم دارد و بر همان اساس است که هنوز نقالان در قهوه‌خانه‌ها این داستانها را برای مردم باز می‌گویند و در زیر سیاه چادرهای عشایر مردانی کم سواد اما پر حافظه هستند که نیمی از شاهنامه یا نزدیک به تمام آن را از بر می‌خوانند.<sup>۴</sup>

در همین حال شاهنامه و بعضی دیگر از آثار گرانقدر حماسی (مانند گرشاسب‌نامه اسدی و اسکندرنامه نظامی و شهریارنامه عثمان مختاری) روی دیگری در ادب فارسی دارند. شاهنامه خود شاهکار جاودان ادب و زنده کننده زبان پارسی و یکی از عوامل مهم پایداری این زبان در برابر نفوذ زبان عربی است و تمام دانشمندان، زبان‌شناسان، واژه‌شناسان و کارشناسان بزرگ حماسه و اساطیر که قرن‌ها عمر گرامی خود را صرف تحقیق در شاهنامه کرده‌اند، به این جنبه آن نظر داشته‌اند. در این زمینه ارزش شاهنامه نه تنها از هیچ یک از شاهکارهای بزرگ ادب فارسی کمتر نیست، بلکه وزن و اعتبار آن بر بسیاری از این گونه آثار می‌چربد. در تاریخ ادب فارسی هیچ گوینده‌ای به اندازه فردوسی مورد ستایش همکاران خویش قرار نگرفته است و شاعران هر قدر استادتر و تواناتر بوده‌اند در جلالت قدر و عظمت مقام فردوسی بیشتر و برتر سخن گفته‌اند. این ستایشها ستایش واقعی است، مدایح بسی‌صله است و گویندگان آن بصرافت طبع و بی‌چشمداشت هیچ مزد و متی زبان بر آفرین این گوینده بزرگ گشوده‌اند، و حق با ایشان است چه اگر توان سخن گفتن و شعر سرودن به سخن شیرین پارسی دارند، بهری عظیم از این امتیاز را به استاد طوس بدهکارند.

•••

تقریباً تمام شاهنامه باسثنای بخش تاریخی (=یک ثلث) آن داستانهای عوامانه و از

مقوله فرهنگ عامه است. علت آن که مردم با چنین شور و شوقی گوش به شنودن این سخنها می‌سپزند و گویندگان با آن ذوق و هنر این داستانها را برای ایشان باز می‌گویند همان است که در آغاز گفتار مذکور افتاد: این داستانها در میان مردم پدید آمده، ذهن و ذوق مردم ساده شهر و روستا ناسازبها و بی‌اندامیهای آن را به اصلاح آورده، شور و شوق و علاقه‌مندی همان مردم به آنان کسوت جاویدانی و ماندگاری پوشانیده است. سرپای داستان مال مردم و قهرمانان قوی پنجه آن مخلوق مردم است. بدیهی است مردم آنچه را که از میان ایشان برخاسته است دوست دارند و در تزیین و تجلیل آن می‌کوشند و از شنیدن داستان پیروزیهای قهرمانان آن خونشان بجوش می‌آید و اگر بزرگمردی چون فردوسی آن را به لباسی چنین فاخر و آراسته زینت دهد بیتهای او را در گنجینه حافظه خویش جای می‌دهند و در سخت و سست و پست و بلند زندگی بدان استناد می‌کنند و از آن کمک می‌خواهند.

در باره پیوند شاهنامه و فرهنگ عامه تا کنون تحقیقهای بسیار شده است و در این میان سه کتاب آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی (شاهنامه و مردم، فردوسی و مردم، مردم و قهرمانان شاهنامه) شایسته نام بردن است.

اما شاهنامه دریایی ناپیدا کرانه است و منبعی پایان ناپذیر و سرچشمه بسیاری از آداب و رسوم و بن‌مایه‌ها که در فرهنگ عامه و داستانهای عوام بکار رفته و شاخ و برگهای فراوان یافته است.

در یادداشتهای بنده بعضی گوشه‌های کوچک و برخی عناصر داستانرایی که بعدها بسیار مورد تقلید قرار گرفته و توسعه فراوان یافته و نه تنها در افسانه‌های بعدی که حتی در تاریخ نیز نفوذ کرده گردآوری و معرفی شده است. از این یادداشتهای که هنوز هم بسیار ناقص است بعضی موضوعهای مهم‌تر را برگزیده‌ام و از آنها باختصار تمام یاد می‌کنم:

### ۱ - خواب:

خواب دیدن، و حوادثی که در رؤیا به نظر انسان می‌رسد، از گذشته‌های بسیار دور توجه آدمیان را به خود جلب کرده است. تقریباً تمام اقوام باستانی به تأثیر آن در زندگی آدمی اعتقاد داشته و «رؤیای صادق» را نوعی کشف و شهود و پیش‌بینی و خبر دادن از آینده می‌پنداشته‌اند. نمونه کامل اهمیت آن در نزد اقوام سامی داستان خواب حضرت یوسف است که شرح آن در قرآن کریم (سوره یوسف) آمده است. وی در خواب دید که یازده ستاره و ماه و خورشید بدو سجده می‌کنند. خواب را با پدر گفت و پدر از او خواست که آن را با برادران در میان نگذارد و چنین تعبیرش کرد که یوسف به فرمانروایی خواهد

رسید و منصبی بزرگ خواهد یافت.

پیش از ظهور و انگیخته شدن هر پیامبری نیز حاکمان روز به خواب می دیدند که حادثه‌ای فوق‌العاده روی داده، ستاره‌ای درخشیده، آفتابی طالع شده، درختی به آسمان سر برآورده یا طوفانی آغاز شده است. این خوابها پیش از زاده شدن ابراهیم، موسی و عیسی از سوی فرمانروایان دیده و چنین تعبیر می شد که در آینده نزدیک پیامبری ظهور خواهد کرد و بساط کفر یا ظلم را درهم خواهد نوردید.

در ایران نیز از روزگار باستان خواب دارای چنین اهمیتی بوده است و داستان‌سرایان که متوجه تأثیر و نفوذ این عنصر بوده‌اند از آن بهره فراوان برده و آن را در داستانهای خود مورد استفاده قرار داده‌اند.

خواب حتی در حل و فصل حوادث زندگی واقعی نیز تأثیر داشته و چه بسیار داستانها که در باب آن در کتابهای ادب و تاریخ آمده است.<sup>۵</sup> از این روی بسیار اتفاق می افتاده که کسانی برای برآورده شدن حاجت یا توجیه کار خویش خوابی را بر سازند و آن را به معبر بازگویند و چون وی آن را تعبیر کند بگویند که آن داستان را خود بر ساخته‌اند اما معبر تأکید کند که چون این سخن بر زبان شما گذشت و من تعبیر کردم، حادثه به همان صورت جریان خواهد یافت.<sup>۶</sup>

تا آن جا که این مقوله با شاهنامه پیوند می یابد می بینیم که فردوسی علاوه بر شرح خوابهای گوناگون در طی داستانها، برای احوال شخصی خویش نیز از خواب کمک می گیرد. مثلاً در توجیه علت آن که چرا شاهنامه را به نام محمود کرده است در دیباچه گوید:

بر اندیشه شهریار زمین	بخفتم شبی لب پر از آفرین
چنان دید روشن روانم به خواب	که رخشنده شمعی برآمد ز آب
همه روی گیتی شب لاژورد	از آن شمع گشتی چویاقوت زرد
در و دشت برسان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته بر او شهریاری چوماه	یکی تاج بر سر بجای کلاه
رده بر کشیده سپاهش دو میل	به دست چپش هفتصد ژنده پیل
یکی پاک دستور پیشش به پای	به داد و به دین شاه را رهنمای
مرا خیره گشتی سر از فر شاه	وز آن ژنده پیلان و چندان سپاه
چو آن چهره خسروی دیدمی	از آن نامداران بپرسیدمی
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه	ستاره ست پیش اندرش یا سپاه

مرا گفت کاین شاه روم است و هند  
 که ایران و توران ورا بنده‌اند  
 بسیار است روی زمین را به داد  
 جهاندار محمود شاه بزرگ  
 ز کمشیر تا پیش دریای چین  
 چو کودک لب از شیر مادر بشت  
 تونیز آفرین کن که گوینده‌ای  
 نیچد کسی سر ز فرمان اوی

ز قنوج تا پیش دریای سند  
 به رای و به فرمان او زنده‌اند  
 بپرداخت از آن، تاج بر سر نهاد  
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ  
 بر او شهریاران کنند آفرین  
 ز گهواره محمود گوید نخست  
 بدو نام جاوید جوینده‌ای  
 نیارد گذشتن ز پیمان اوی<sup>۷</sup>

شرح خواب در این جا پایان می‌آید و گوینده به حوادث بعد از آن می‌پردازد: چو بیدار  
 گشتم بجستم ز جای... الخ

فردوسی برای آوردن بیت‌های سرودهٔ دقیقی در شاهنامه نیز بار دیگر خواب می‌بیند. این بار دقیقی به خواب وی آمده گوید من بیتی هزار از داستان گشتاسپ و ارجاسپ سروده‌ام و پس از آن روزگارم برآمد. اگر تو آن بیتها را یافتی بخیلی مکن و آن را در شاهنامهٔ خود بیاور. شاعر دقیقی را سپاس می‌گوید که با آن که جز اندکی از این داستان بزرگ را نگفته اما راهنمای وی در سرودن حماسهٔ ملی ایران بوده است. آن‌گاه گوید که من چون در شعرهای دقیقی نگریستم آنها را سست و ناتندرست یافتم و بهتر است کسی که طبعی چون آب روان ندارد بسوی نامهٔ خسروان دست نبرد. در پایان بیت‌های نقل شده از دقیقی نیز بصراحت می‌گوید من این بیتها را در شاهنامهٔ خود نقل کردم تا شاه «سخن گفتن نابکار» را بشناسد و - خلاصه - بداند که اگر کسی دیگر و حتی استادی مانند دقیقی این نامه را بنظم می‌آورد، شاهنامه این نبود که ما امروز در دست داریم.

باید عرض کنم که در این گفتگو حق با فردوسی است و این نکته‌ای است که قرن‌هاست سخنوران و سخن‌شناسان آن را تأیید کرده‌اند. اگر دقیقی زنده می‌ماند و تمام شاهنامه را می‌سرود، باز ممکن بود سرودهٔ وی جاویدان و ماندگار نباشد و معنی این سخن آن است که فردوسی حقی ثابت و فراموش‌نشدنی به گردن فرهنگ و ادب ایران و زبان فارسی دارد و شاهنامهٔ اویگانه صورتی است از نسخهٔ منظوم حماسهٔ ملی که شایستهٔ به یاد ماندن و به خاطر سپردن است و گویندگان دیگر - حتی شاعران بعد از او و کسانی که سرمشقی چون شاهنامه را در پیش چشم داشته‌اند هرگز نتوانسته‌اند حتی به حریم وی نزدیک شوند. بنابراین اگر در هزار و اند سال پیش استادی بزرگ چون فردوسی پدید

نمی آمد و این حماسه کوه پیکر را بنظم نمی آورد بیم آن بود که این روایتها در طی قرون و اعصار رفته رفته به نابودی گراید و گرد فراموشی بر آن افشانده شود.<sup>۸</sup>

در شاهنامه غیر از فردوسی از ضحاک، سام نریمان (دوبار)، افراسیاب، سیاوش، پیران، گودرز، جریره مادر فرود (فرزند سیاوش)، طوس، کتایون دختر قیصر و مادر اسفندیار، کید هندی، بابک نیای اردشیر (دو شب پاپی)، انوشروان و بهرام چوبین خوابهایی یاد شده است که بعضی از آنها مانند خواب کید هندی و تفسیر آن بسیار دراز است. تمام این خوابها - جز یکی - از حوادثی که در آینده اتفاق خواهد افتاد خبر می دهند و رخ دادن حوادث خجسته یا شومی را بازمی گویند. البته شرح و تفسیر آنها نیز در جای خود اهمیت دارد. چون نقل تمام این خوابها را در این گفتار مختصر روی نیست دو سه تای آنها را که نمونه کامل نوع خود هستند یاد می کنیم. نخست خواب ضحاک است. وی نخستین قهرمانی است که در شاهنامه خوابی از او نقل شده است:

در ایوان شاهی شبی دیرباز	به خواب اندرون بود با ارنواز
چنان دید کز کاخ شاهنشهان	سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتریکی کهتر اندرمیان	به بالای سرو و به فر کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار	به چنگ اندرون گرزه گاوسار
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ	زدی بر سرش گرزه گاورنگ
یکایک همین گرد کهتر به سال	ز سر تا به پایش کشیدی دوال
بدان زه دو دستش بیستی چوسنگ	نهادی به گردن برش پالهننگ
همی تاختی تا دماوند کوه	کشان و دوان از پس اندر گروه
بپیچید ضحاک بیدادگر	بدریدش از هول گفتی جگر
یکی بانگ برزد به خواب اندرون	که لرزان شد آن خانه بیستون <sup>۹</sup>

برای تعبیر این خواب از سوی موبدان به ذیل این داستان در شاهنامه رجوع کنید.

دومین خوابی که در این گفتار یاد می کنیم خواب انوشروان است. این خواب از دو جهت بسیار اهمیت دارد: نخست آن که شرح آن با شاخ و برگهای روزافزون و بسیار زیاد به مجموعه داستانها (مانند جوامع الحكایات عوفی) و داستانهای عوامانه (مانند تحریرهای گوناگون قصه حمزه و رموز حمزه) راه یافته است و مطالعه این صورتهای گوناگون و مقایسه آنها با داستان اصلی که در شاهنامه آمده و فقط مربوط به راه یافتن بزرگمهر به دربار کسری است بسیار جالب توجه است. در داستانهای بعدی این حکایت مقدمه و دنباله ای دراز پیدا می کند و در آنها بزرگمهر تعبیر خواب را به خواستن کین از

قاتل پدر خویش موقوف می‌کند.

دومین نکته مهمی که در شرح این خواب وجود دارد اظهار عقیده فردوسی است درباره خواب و خواب دیدن که در حقیقت بیان عقیده تمام اقوام باستانی است در این باره:

نگر خواب را بیهده نشمری	یکی بهره دانی ز پیغمبری
بویره که شاه جهان بیندش	روان درخشنده بگزیندش
ستاره ز ند رای با چرخ و ماه	سخن‌ها پراکنده کرده به راه
روانهای روشن ببیند به خواب	همه بودندنیها چو آتش بر آب
شبی خفته بد شاه نوشین روان	خردمند و بیدار و دولت جوان
چنان دید در خواب کز پیش تخت	برستی یکی خسروانی درخت
شهنشاه را دل بیاراستی	می و رود و رامشگران خواستی
بر او بر آن گاه آرام و ناز	نشستی یکی تیز دندان گراز
چو بنشست می خوردن آراستی	وز آن جام نوشیروان خواستی
چو خورشید بر زد سر از برج گاو	ز هر سو برآمد خروش چکاو
نشست از بر تخت کسری دژم	از آن دیده گشته دلش پر زغم
گزارنده خواب را خواندند	ردان را ابرگاه بنشانند
بگفت آن کجا دید در خواب شاه	بدان موبدان نماینده راه
گزارنده خواب پاسخ نداد	کز آن دانش او را نبه هیچ یاد <sup>۱</sup>

پس از فروماندن موبدان و خوابگزاران از تعبیر این رؤیا، کسی بزرگمهر را که کودک فرزانه و مورد تأیید الهی بوده است می‌یابد و او را نزد شاه می‌برد. نوجوان فرزانه خواب شاه را چنین تعبیر می‌کند که بیگانه‌ای در حرم او راه یافته است و هم به تدبیر بزرگمهر او را که غلامی بوده است در شبستان یکی از زنان خسرو می‌یابد و با آن زن مجازات می‌کنند.

در سراسر شاهنامه تعبیر حوادثی که در خواب دیده می‌شود به حقیقت می‌پیوندد و چهار بیت فردوسی در آغاز شرح خواب انوشروان شاهد این عقیده است. در این خوابهای متعدد فقط یک مورد استثنایی وجود دارد و آن خواب دیدن بهرام چوینه است:

چو بهرام جنگی به خیمه بخت	همه شب دلش بود با جنگ جفت
چنان دید در خواب بهرام شیر	که ترکان شدندی به جنگش دلیر
سپاهش سراسر شکسته شدی	به او راه بی راه بسته شدی

همی خواستی از یلان زینهار  
غمی شد چو از خواب بیدار شد  
شب تیره با درد و غم بود جفت  
پیاده بماندی نبودیش یار  
سر پر هنر پر ز تیسار شد  
پیوشید آن خواب و با کس نگفت<sup>۱۱</sup>

این حادثه در طی جنگ بهرام چوبین با شاه ترکان، موسوم به ساوه شاه، اتفاق افتاد. وی به قول فردوسی این خواب را پوشیده داشت و از نگرانی خویش نیز با کسی سخن نگفت و روز دیگر با سپاه خود در جنگ ترکان آمد. در این نبرد یکی از سپاهیان بهرام چوبین که او نیز بهرام نام داشت ترکی را اسیر گرفت. شرح ماجرا را از چند بیت پیش آغاز می کنیم:

کم آمد ز لشکریکی نامور  
ز تخم سیاوش گوی مهتری  
همی رفت جوینده چون بیهشان  
تن خسته و کشته چندی کشید  
سپهبد از آن کار شد دردمند  
زمانی برآمد پدید آمد اوی  
ابا سرخ ترکی بُد او گریه چشم  
چو بهرام بهرام را دید گفت  
از آن پس پرسیدش از ترک زشت  
چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟  
چنین داد پاسخ که من جادوام  
هر آن کس که سالار باشد به جنگ  
به شب چیزهایی نمایم به خواب  
تورا من نمودم شب آن خواب بد  
مرا چاره زان بیش باید بُجست  
به ما اختر بد چنین بازگشت  
مرد جادو به بهرام پیشنهاد کرد که او را نگاهدارد و به جان زینهار دهد تا در جنگها بکار او آید:

چو بشنید بهرام و اندیشه کرد  
زمانی همی گفت کاین، روز جنگ  
زمانی همی گفت بر ساوه شاه  
دلش گشت پر درد و رخساره زرد  
بکار آیدم چون شود کارتنگ  
چه سود آمد از جادویی بر سپاه؟



همه نیکوینها زینزدان بود  
بفرمود از تن بریدن سرش  
کسی را کجا بخت خندان بود  
جدا کرد جان از تن بی برش<sup>۱۳</sup>  
واپسین خوابی که شرح آن در شاهنامه آمده از انوشروان است اگر چه وی آخرین پادشاه ساسانی نیست و خواب او نیز در ضمن شرح دوران فرمانروایش نیامده است. یزدگرد سوم در ضمن پیش‌بینی حوادث شوم آینده و چیره شدن عرب بر ایران از خواب کسری سخن در میان می‌آورد:

چنین گشت پرگار چرخ بلند  
از این زاغ‌ساران بی آب و رنگ  
که نوشین روان دیده بُد این به خواب  
چنان دید کز تازیان صد هزار  
گذریافتندی به ارون رود  
به ایران و بابل نه کشت و درود  
هم آتش بمردی به آتشکده  
از ایوان شاه جهان کنگره  
کنون خواب را پاسخ آمد پدید  
شود خوار هر کس که هست ارجمند  
پراگنده گردد بدی در جهان  
به هر کشوری در متمکاره‌ای  
نشان شب تیره آمد پدید  
که آید بدین پادشاهی گزند  
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ  
کز این تخت پراگند رنگ و آب  
هیونان مست و گسسته مهار  
نماندی بر این بوم و برتار و پود  
به چرخ زحل بر شدی تیره دود  
شدی تیره نوروز و جشن سده  
فتادی به میدان او یکسره  
ز ما بخت گردن بخواهد کشید  
فرومایه را بخت گردد بلند  
گزند آشکارا و خوبی نهان  
پدید آید و زشت پتیاره‌ای  
همی روشنایی بخواهد پرید<sup>۱۴</sup>

آنچه را که بعدها در کتابهای سیره نبوی و ترجمه احوال رسول اکرم (ص) بعنوان حوادث قطعی یاد کرده و آنها را واقع شده و انجام یافته دانسته‌اند (از قبیل افتادن خشت از کنگره ایوان کسری و فرو مردن آتش در آتشکده در شب ولادت آن حضرت) در شاهنامه بصورت خوابی که انوشروان دید عنوان شده است. تکرار تحولات و فراز و نشیبهای تاریخی نیز که از این بیتها و بیتهای داستان ضحاک در آغاز شاهنامه برمی‌آید بسیار عبرت‌انگیز و قابل ملاحظه است.

## ۲ - افسون و جادو

در شاهنامه افسون بر دو گونه است: ایزدی و اهریمنی. در میان شاهان اساطیری طهمورث، منوچهر و فریدون افسون می‌دانسته‌اند. طهمورث وزیری شهرسپ نام داشت که مردی نیک فطرت بود:

همه راه نیکی نمودی به شاه  
چُن آن شاه پالوده گشت از بدی  
برفت اهرمن را به افسون ببست  
زمان تا زمان زینش بر ساختی  
چو دیوان بدیدند کردار اوی  
شدند انجمن دیو بسیار مر  
چو طهمورث آگه شد از کارشان  
به فرجه اندار بستش میان  
همه نره دیوان افسونگران  
دمنده سیه دیوشان پیشرو  
جهاندار طهمورث بافرین  
یکایک برآراست با دیو جنگ  
از ایشان دو بهره به افسون بیست  
کشیدندشان خسته و بسته خوار  
چنین بنظر می آید که طهمورث دو سوم دیوان را به افسون بسته و یک ثلث دیگر را با  
گرز گران سرکوب کرده باشد.

منوچهر شاه نیز افسون می دانسته است:

به هشتم بیامد منوچهر شاه  
همه جادو یها به افسون ببست

افسونگری را موجودی نیکخواه بشکل پری به فریدون آموخت:

فرستاد نزدیک ایشان درود  
پس آمد بدان جای نیکان فرود

خرامان بیامد یکی نیکخواه  
چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه

بس کردار حور بهشتیش روی  
فرو هشته از مشک تا پای موی

نهانی بیامختش افسونگری  
سوی مهتر آمد بدان پری

گشاده به افسون کند ناپدید  
کجا بندها را بداند کلید

نه از راه بیکار و دست بدی است  
فریدون بدانت کان ایزدی است

که تن را جوان دید و دولت جوان<sup>۱۷</sup>  
شد از شادمانی رخس ارغوان

در این جا است که ایزدی بودن این نوع افسون بصراحت در متن شاهنامه آمده است.<sup>۱۸</sup>  
فریدون به یاری همین افسون به شکل اژدها برآمد و سر راه بر پسران خود گرفت تا ایشان

را بیازماید:

چو از باز گردیدن این سه شاه  
زدلشان همی خواست کاگه شود  
بیامد بسان یکی ازدها  
خروشان و جوشان به جوش اندرون  
چو هر سه پسر را بسزدیک دید  
برانگیخت گرد و برآورد جوش  
شد آگه فریدون، بیامد به راه  
زبدها گمانیش کوتاه شود  
کز او شیر گفتمی نیابد رها  
همی از دهانش آتش آمد برون  
به گرد اندرون کوه تاریک دید  
جهان شد ز آواز او با خروش<sup>۱۱</sup>

باقی داستان توضیح عکس العمل هریک از پسران در برخورد با ازدهاست و از بحث فعلی ما بیرون است. این گونه تغییر شکلها در جادوی اهریمنی کمتر در شاهنامه دیده می شود و تنها مورد آن برآمدن پیر زال جادو بصورت زنی جوان و زیبا در هفت خان رستم و اسفندیار است. یک بار نیز در هفت خان اسفندیار زن جادو بشکل شیری در آمد اما نتوانست به اسفندیار گزند برساند. بعضی دیگر از قهرمانان حماسی شاهنامه مانند سیاوش و کیخسرو نیز با عالم غیب سر و سری داشته اند و گاه بصورتی غیر عادی رازی یا طلسمی برایشان گشوده می شده یا از آنچه روی خواهد داد خبر می داده اند. زال نیز همواره به یاری میمرغ پشتگر می داشته و به نیروی آن مرغ چاره گر و فرمانروا بسیاری از دشواریهای خود را آسان می کرده است و از همین روی دشمنان و خرده گران او را دستان (=مکر و فریب) نامیده و جادویش خوانده اند.

\*\*\*

در شاهنامه اغلب صحنه های جادوگری چیزی نیست جز فراز آوردن برف و باران و ایجاد انقلاب در هوا. نخستین صحنه این نوع جادوگری هم در داستان فریدون اتفاق می افتد. شاه فریدون سه پسر خود را به یمن می فرستد تا از سه دختر «سرو» پادشاه یمن خواستگاری کنند و ایشان را به زنی بگیرند. شاه سرو با این وصلت موافق نبود و از سوی دیگر تاب مقاومت در برابر فریدون را نداشت. ناگزیر از در رفق و مدارا درآمد و در نظر گرفت که با جادویی و افسون کار ایشان را بسازد. اما فریدون مردی جهان دیده و گرم و سرد چشیده بود. حیلش شاه سرو را پیش بینی کرد و راه مقابله با آن را به فرزندان آموخت. شاه سرو شب هنگام پسران شاه را در باغ، نزدیک آبگیر خوابانید:

بدان گه که می چیره شد بر خرد  
سبک بر سر آبگیر گلاب  
به پالیز پیش گل افشان درخت  
کجا خواب و آسایش اندر خورد  
بفرمودشان ساختن جای خواب  
بخفت این سه آزاده نیکبخت

سر تازیان شاه افسونگران  
 برون آمد از گلشن خسروی  
 برآورد سرما و باد دمان  
 چنان شد که بفسرد هامون و راغ  
 سه فرزند آن شاه افسون گشای  
 بدان ایزدی فر فرزانگی  
 بر آن بنشد جادو بیستند راه  
 چو خورشید برزد سر از تیره کوه  
 بسنزد مه داماد آزاد مرد  
 فسرده به سرما و برگشته کار  
 چنین خواست کردن بدیشان نگاه  
 سه آزاده را دید چون ماه نو  
 بدانست کافسون نیاید بکار  
 در این جا بار دیگر به افسون ایزدی که نوعی «افسون گشایی» و بی اثر کردن افسون جادویی است برمی خوریم.

تقریباً در همه جای شاهنامه صحنه های جادویی عبارت است از تغییر دادن هوا و منقلب ساختن آن و تیره کردن آسمان و باریدن برف و باران. یکی دیگر از موارد شرح صحنه جادویی در داستان رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن او به دست دیوسپید است:

شب آمد یکی ابر شد بنا سپاه  
 چو دریای قار است گفتی جهان  
 یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر  
 چو بگذشت شب روز نزدیک شد  
 ز لشکر دو بهره شده تیره چشم  
 از ایشان فراوان تبه کرد نیز  
 چو تاریک شد چشم کاووس شاه  
 همه گنج تاراج و لشکر اسیر  
 نیز در داستان کاموس کشتی مردی جادو از سپاه وی بر لشکر ایران برف و باران

بارید:

زترکان یکی بود بازور نام  
بیاموخته کژی و جادوی  
چنین گفت پیران به افسون پژوه  
یکی برف و سرما و باد دمان  
چوبازور در کوه شد، در زمان  
در بخشهای جدیدتر شاهنامه، این برف و باران و انقلاب هوا با شاخ و برگهای تازه  
همراه شده است:

در داستان بهرام چوبین و جنگ او با ساوه شاه نیز جادو دخالت می کند:  
چنین گفت پس با سپه ساوه شاه  
بدان تا دل و چشم ایرانیان  
همه جادوان جادوی ساختند  
برآمد یکی باد و ابری سیاه  
خروشید بهرام کای مهتران  
بدین جادو بها مدارید چشم  
که آن سر بر تنبل و جادوی است  
این ریزش برف و باران در غیر فصل، ممکن است جنبه ایزدی و اهورایی نیز داشته  
باشد. در شاهنامه به یک صحنه از این گونه بر می خوریم و آن در شرح پایان کار  
کی خسرو است. این پادشاه پس از نشانیدن لهراسب به تخت سلطنت و نوشتن فرمان  
برای سرداران و پهلوانان مدتی دراز به نیایش اهورامزدا پرداخت و سرداران را بارتداد.  
پس از چند هفته بزرگان را فراخواند و بدیشان اعلام کرد:

به یزدان یکی آرزو داشتم  
کنون پنج هفته است تا من به پای  
که بخشد گذشته گناه مرا  
نماند کز این راستی بگذرم  
کنون یافتم هر چه جستم ز کام  
سحرگه مرا چشم بغنود دوش  
که بر ساز، کامد گه رفتنت  
جهان را همه خوار بگذاشتم  
همی خواهم از داور رهنمای  
درخشان کند تیره گاه مرا  
چو شاهان پیشین بیچد سرم  
بباید بسیچید کامد خرام  
یزدان بیامد خجسته سروش  
سرآمد نژندی و ناخفتنت<sup>۲۴</sup>  
شرح این صحنه بسیار دراز است. سرانجام کی خسرو همه سرداران را قانع می کند  
که رفتن او قطعی است و سرداران نیز نمی توانند او را دنبال کنند:

بدان مهتران گفت زین کوهسار  
 که راهی دراز است و بی آب و سخت  
 بر این ریگ برنگذرد هر کسی  
 سه مرد گرانمایه و سرفراز  
 چو دستان و رستم چو گودرز پیر  
 نگشتند زو باز چون طوس و گیو  
 این سخن شاه را گروهی از سرداران تجربه آموخته شنیدند و بازگشتند و گروهی دیگر  
 چون: طوس و گیو و بیژن و فریبرز سخن او را باور نکردند و دنبال او به راه افتادند:

... به ره بریکی چشمه آمد پدید  
 بدان آب روشن فرود آمدند  
 بدان مرزبانان چنین گفت شاه  
 بجویسیم کار گذشته بسی  
 چو خورشید تابان برآرد درفش  
 مرا روزگار جدایی بود  
 چو بهری ز تیره شب اندر چمید  
 بر آن آب روشن سر و تن بشت  
 چنین گفت با نامور بخردان  
 گشون چون برآرد سنان آفتاب  
 شما باز گردید زین ریگ خشک  
 ز کوه اندر آید یکی باد سخت  
 ببارد بسی برف ز ابر سیاه  
 هوا گرم و روشن بود. سرداران کی خسرو بازگشتند و بر سر چشمه فرود آمدند.  
 تصمیم گرفتند که چیزی بخورند و بر سر آن چشمه بخوابند و بامداد بازگردند:

وز آن پس بخوردند چیزی که بود  
 هم آن گه برآمد یکی باد و ابر  
 چو برف از زمین بادبان بر کشید  
 یکایک به برف اندرون ماندند  
 زمانی تپیدند در زیر برف  
 نماند ایچ کس را از ایشان توان  
 ز خوردن سوی خواب رفتند زود  
 هوا گشت بر سان چشم هژیر  
 نبرد نیزه نامداران پدید  
 ندانم بدان جای چون ماندند  
 یکی چاه شد کنده هر جای ژرف  
 برآمد به فرجام شیرین روان<sup>۲۹</sup>

باریدن این برف بی‌هنگام واقعه‌ای اهورایی بود و کی خسرو آن را پیش بینی کرده بود و چون دلیران به گفته او گوش فرا ندادند در زیر برف جان باختند.

۰۰۰

فروباراندن برف و باران به نیروی افسون و اشیاء سحرآمیز از عاداتهای ترکان و مغولان بوده و رفته رفته با شرح و بسط بیشتر بصورت یکی از عناصر مهم داستانی حماسه درآمده است.<sup>۲۶</sup>

بیشتر صحنه‌های جادوگری شاهنامه دارای همین بُن‌مایه (theme) است. بعضی صحنه‌های نادر دیگر نیز هست که کار جادوان چیزی دیگر است. گاه نیز فقط گفته شده است که فلان شاه یا فلان سردار جادوست اما درباره کیفیت کار او یا هیچ گفته نشده یا اشاراتی مبهم بدان رفته است. دقیقی در هزاربیت خود هر دو سردار ارجاسپ تورانی را جادومی نامد و گویا در دادن این صفت بیشتر به خوار داشتن ایشان نظر دارد:

براین ایستادند ترکان چین	دو تن نیز کردند از ایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ	گوی پیرو جادو ستنبه سترگ
دگر جادوی نام او «نام خواست»	که هرگز دلش جز تباهی نخواست <sup>۲۷</sup>

درباره افراسیاب نیز یک جا گفته شده است که جادو است و در جایی دیگر به کیفیت جادوگری وی اشاره می‌شود:

جهان‌دیده پر دانش افراسیاب	جز از چاره جستن نیند به خواب
نداند جز از تنبیل و جادویی	فریب و بدان‌دیشی و بدخویی <sup>۲۸</sup>

وقتی کی خسرو می‌خواهد به تن خود با شیده پسر افراسیاب جنگ کند، گروهی از سرداران این کار او را خردمندانه نمی‌دانند و خرده بروی می‌گیرند که اگر به شاه در این نبرد گزندی رسد ایران بی سرپرست خواهد ماند. کی خسرو در پاسخ ایشان گوید:

بدانید کاین شیده روز نبرد	پدر را ندارد به هامون بمرد
سلیحش پدر کرده از جادویی	ز کژی و بیراهی و بدخویی
نباشد سلیح شما کارگر	بدان جوشن و خود پولاد بر
همان اسپش از بیاد دارد نژاد	به دل همچو شیر و به رفتن چو باد
کسی را که یزدان نداده ست فر	نباشدش با جنگ او پای و پر <sup>۲۹</sup>

اما در عین حال دیده‌ایم که سیاوش زرهی داشته که سلاح بر آن کارگر نبوده است. پس از کشته شدن سیاوش گیوبه پاداش خدمتی که کرده و کی خسرو را از توران به ایران آورده بود آن جوشن را برای خود برداشت. هر وقت بیژن می‌خواست به جنگی خطرناک

برود این زره را از پدر به عاریت می گرفت. در باب این زره و خاصیت آن باید در هنگام بحث از روین تنی توضیح بیشتر داده شود و این جا فقط می گویم که درباره زره سیاوش حتی گمان جادویی و اهریمنی بودن نمی توان برد.

بنا بر آنچه تا کنون دیدیم، عین همان کارها که به جادوان نسبت داده شده و اهریمنی دانسته شده است، می تواند جنبه ایزدی و اهورایی نیز داشته باشد. فقط دو مورد مشابه جادوگری در داستانهای هفت خان رستم و هفت خان اسفندیار آمده است که اهریمنی است و تالی اهورایی ندارد و آن آمدن زن جادوگر بر سر راه این دو پهلوان است. در داستان رستم زن جادو خویشان را به شکل زنی زیبا بیاراست و نزد رستم آمد:

بیاراست رخ را بسان بهار	و گر چند زیبا نبودش نگار
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی	بپرسید و بنشست نزدیک اوی
تہمتن به یزدان نیایش گرفت	ایر آفرینها فزایش گرفت...
یکی طاس می بر کفش بر نهاد	ز دادار نیکی دهش کرد یاد
چو آواز داد از خداوند مهر	دگر گونه تر گشت جادو به چهر
روانش گمان نیایش نداشت	ز باننش توان ستایش نداشت
سپه گشت چون نام یزدان شنید	تہمتن سبک چون دراو بنگرید
ببیند اخت از باد ختم کمند	سر جادو آورد ناگه به بند <sup>۳۰</sup>

در هفت خان اسفندیار دخالت زن جادو قدری وسیعتر است. علاوه بر این یکی از عناصر مهم و مؤثر داستانسرایی نیز در آن بکار رفته است. گرگسار دلیل راه اسفندیار این جادو را «غول» می خواند و اسفندیار را از او بر حذر می دارد:

که فردا چو در منزل آبی فرود	به پیشت زن جادو آرد درود
چو خواهد بیابان چو دریا کند	به بالای خورشید پهنای کند
ورا غول خوانند شاهان به نام	به روز جوانی مرو پیش دام <sup>۳۱</sup>

زن جادو در داستان اسفندیار علاوه بر آن که خود را بصورت زنی خوب روی فرامود:

زن جادو آواز اسفندیار	چو بشنید شد چون گل اندر بهار...
پر آژنگ روی بی آیین و زشت	بدان تیرگی جادوویها نوشت
بسان یکی ترک شد خوب روی	چو دیبای چینی رخ از مشک موی
بیامد بنزدیک اسفندیار	نشست از بر سبزه و جو بیار
جهانجوی چون روی او را بدید	سرود و می ورود برتر کشید...
یکی جام پر باده مشک بوی	بدو داد تا لعل گرددش روی



یکی نغزپولاد زنجیر داشت  
 به بازوش در بسته بُد زردهشت  
 بدان آهن از جان اسفندیار  
 بسینداخت زنجیر در گردنش  
 زن جادو از خویشتن شیر کرد  
 بدو گفت بر من نیاری گزند  
 بیارای زان سان که هستی رُخت  
 به زنجیر شد گنده پیری تباہ

نهان کرده از جادو آژیر داشت  
 به گشتاسپ آورده بود از بهشت  
 نبردی گمانی به بد روزگار  
 بر آن سان که نیرو ببرد از تنش  
 جهانجوی آهنگ شمشیر کرد  
 اگر آهنین کوه گردی بلند  
 به شمشیریازم کنون پاسخت  
 سر و موی چون برف و رنگی سیاه<sup>۳۲</sup>

در سنتها و اساطیر و افسانه‌های هند و اروپایی به خاصیت ضد جادویی آهن بسیار اشارات صریح یا ضمنی رفته است. در همین شاهنامه بزرگترین حریف ضحاک جادو آهنگری است به نام کاوه. در داستانهای دیگر نیز از این اشارات به فراوانی توان یافت لیکن فعلاً این موضوع مورد بحث نیست. نکته دیگر آن است که گوید زردشت این زنجیر پولاد را از بهشت آورده بود. اقوام باستانی آهن خالص را از آسمان سنگها به دست می‌آوردند. بدین نکته نیز در داستانهای حماسی اشارت فراوانی رفته است. شمشیر عترة بن شداد العبسی پهلوان حماسی عرب از آسمان سنگ است. ذوالفقار علی (ع) از آسمان آمده است و همان است که بعدها بصورت تبر ابومسلم در می‌آید. در قرآن کریم نیز به آسمانی بودن آهن تصریح شده و خداوند آن را به زمین فرو فرستاده است. گمان می‌رود آن سنگ مقدس اردبیل نیز که گفته شده است در نخستین آتشکده زردشت وجود داشته از سنگهای آسمانی و آهن خالص بوده است. امروز نمونه‌های بسیار از این آسمان سنگها را در موزه‌های علمی و تاریخ طبیعی کشورهای گوناگون می‌توان دید. شاید حجرالاسود نیز از همین گونه سنگها باشد چه روایتی درباره آسمانی بودن آن وجود دارد. در پایان سخن نمی‌توان از یک صحنه بسیار خاص جادویی در شاهنامه یاد نکرد. این صحنه در شرح روزگار پادشاهی انوشروان، در داستان مهبود با زروان آمده است. مهبود مردی بود مورد اعتماد مطلق شاه و پادشاه جز از دست وی و دو فرزندش چیزی نمی‌خورد:

نخوردی جز از دست مهبود چیز  
 هم ایمن بدی زان دو فرزند نیز  
 خورشخانه در خان او داشتی  
 تن خویش مهمان او داشتی

مردی زروان نام که حاجب پادشاه و از نزدیکان او بود به مهبود و فرزندان او و تقرب ایشان پیش پادشاه رشک می‌برد و پیوسته از ایشان بدگویی می‌کرد اما مهبود را حساب

پاک بود و از گفتار بداندیشان بیمی نداشت تا روزی زروان به مردی یهودی برخورد:  
 زافسون سخن رفت روزی نهان  
 ز نیرنگ و ز تنبل و جادویی  
 چو زروان به گفتار مرد جهود  
 بر او راز بگشاد و گفت این سخن  
 یکی چاره باید تو را ساختن  
 چنین داد پاسخ به زروان جهود  
 چو بترسم بخواهد جهاندار شاه  
 نگر تا بُود هیچ شیر اندر اوی  
 همان بس که من شیرینم ز دور  
 که گرز و خورد بی گمان روی و سنگ  
 زروان به همین ترتیب عمل کرد و مقدمات را طوری فراهم آورد که روزی که شیر  
 در غذای پادشاه ریخته بودند به تمهیدی فرزندان مهبود را واداشت که سرپوش از سر  
 خوان بردارند:

جوان زان خورش زود بگشاد روی  
 همیدون جهود اندر او بنگرید  
 چنین گفت زان پس به سالار بار  
 که آمد درختی که یکشتی به بار  
 آن گاه زروان پیش شاه آمد و فریاد برداشت که شاهها بی چاشنی به خوردن دست میر  
 که خورشگر زهر در آن آمیخته است. کسری دستور داد که دو پسر جوان مهبود از آن طعام  
 بخورند و آنان که مادرشان آن غذا را پخته بود بی تحاشی از آن بخوردند و بر جای سرد  
 شدند. کسری بفرمود که خاک از خان مهبود برآرند و او را نیز سر ببرند. بدین ترتیب  
 هیچ کس از خاندان مهبود باقی نماند. زروان به کام خود رسید و مرد یهودی را گرامی  
 داشت. چندی بر این حادثه برآمد. روزی شاه به شکار می رفت و در میان اسپانی که  
 برای شکار آماده می کردند داغ مهبود را بران یکی از ایشان دید و دلش بروی بسوخت  
 و گفت چگونه دیو، دل مردی بدان پاکیزگی را از راه برد که تن به تبهکاری داد! در راه  
 نخجیر گاه بسیاری از دستوران و دبیران و کارگزاران دربار همراه وی بودند و با شاه سخن  
 می گفتند:

ز جادوی و آهرمن پر گزند  
 که دل را به نیرنگ رتجه مدار  
 سخن رفت چندی زافسون و بند  
 به موبد چنین گفت پس شهریار

سخن جز زیزدان و از دین مگوی بدو گفت زروان انوشه بدی ز جادو سخن هر چه گویند هست و گر خوردنسی دارد از شیر بهر کسری به یاد آورد که زروان با مهبود دشمن بود و با خود گفت نمی دانم این نابکار چه نیرنگی ساخت که آن مرد درستکار بر دست ما کشته شد. چون به منزل رسیدند انوشروان زروان را بخواست و خلوت کرد و از کار مهبود پرسید و چون او را ترسان و لرزان یافت بدو گفت تا راست سخن گوید:

سراسر سخن راست زروان بگفت	نهفته پدید آوری از نهفت
گنه یکسر افگند سوی جهود	تن خویش را کرد پر درد و دود
چو بشنید زو شهریار بلند	هم اندر زمان پای کردش به بند
فرستاد نزد مشعبد جهود	دو اسبه سواری بس کردار دود
چو آمد بدان بارگاه بلند	بپرسید زو نرم شاه بلند
که این کار چون بود با من بگوی	به دست دروغ ایچ منمای روی
جهود از جهاندار زنهار خواست	که پیدا کند راز نیرنگ راست
بگفت آنچه زروان بدو گفته بود	سخن هر چه اندر نهان رفته بود <sup>۳۴</sup>

۰۰۰

سخن بیش از آن دراز شده است که بتوان دربارهٔ سنجش صحنه‌های نسبتاً ساده جادوگری در شاهنامه، یا صحنه‌های همانند آن در داستانهای دیگر سخن گفت، اما اجمالاً یادآوری می‌کنیم که هرچه پیشتر می‌آیم این صحنه‌ها شگفت‌تر و عجیب‌تر و در عین حال نامعقول‌تر می‌شود. بحث مفصل در این زمینه را به گفتاری یا مقامی دیگر وا می‌گذاریم.

یادداشتهای فراوان دیگری نیز در زمینه‌های گوناگون دیگر فرهنگ عامه و ارتباط آن با آنچه در شاهنامه آمده فراهم شده است که شرح تمام آنها به انتشار کتابی نیازمند است. امیدواریم در آینده بتوانیم بعضی از آنها را در گفتارهای دیگر با علاقه‌مندان مباحث در میان بگذاریم.

یادداشتها و توضیحات:

چو جامی گهر بسود و منشور بسود  
گذشته بر او سالیان شش هزار  
نبردی به پیوند او کس گمان  
گرفتم به گوینده بر آفرین  
اگرچه نیست جز اندکی  
هم بسود گوینده را راهبر

طبیایع ز پیوند او دور بسود  
گر ایدون که پرش نماید شمار  
پر اندیشه گشت این دل شادمان  
که پیوند را راه داد اندر این  
ز رزم و ز بزم از هزاران یکی  
که بنشاند شاهی ابرگاه بر

شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی: ۱۳۶/۶، بیت‌های ۱۵-۹

مراد فردوسی از «گوینده» دقیقی است. این بیت‌ها در شاهنامه چاپ بروخیم قدری یا آنچه نقل افتاده است اختلاف دارد و نکته مهم در آن نسخه این است که در بیت سوم بجای شش هزار «دو هزار» آمده است. حتی با آن حساب نیز قدمت روایت‌های باستانی از سه هزار سال درمی‌گذرد.

۲ - در گفتار خویش زیر عنوان «تحول نقالی و قصه خوانی، تربیت قصه خوانان و طومارهای نقالی» به بعضی از این گونه دخل و تصرفها و شاخ و برگها اشاره کرده و بخشی از یک طومار مهم نقالی را انتشار داده‌ام، بدان جا رجوع شود.

۳ - مثلاً داستان کرم هفتواد تقلیدی است از قسمتی از داستان بیژن و منیژه و بخشی از داستان رفتن اسکندربار در جامه بازرگانان به روین در و رهایی دادن خواهران خویش. نیز داستان دلکش تحریم شراب در عصر بهرام گون به کی قباد پادشاه حماسی ایران نسبت داده شده و ردپای آن تا روزگار زندگانی مشترک ایرانیان و هندیان پیش می‌رود. داستان رفتن بهرام گور به رسرلی پیش شنگل پادشاه هندوستان نیز تقلیدی است از آنچه در سرگذشت افسانه‌ای اسکندر آمده است مبنی بر رفتن او به سفارت به دربار داریوش سوم. از این گونه افسانه‌ها در بخش تاریخی فراوان است. این چند مورد بعنوان مثال یاد شد.

۴ - درست نقالی و قصه خوانی ایران، هیچ وقت بخش تاریخی شاهنامه، یا بهتر بگوییم، از کشته شدن رستم به بعد، در اماکن عمومی و بوسیله نقالان گفته نشده است و تقریباً هیچ یک از آنان از بخش تاریخی شاهنامه آگاهی ندارند. گویا این امر نیز سنتی است بسیار کهنسال که ریشه در دورانهای بسیار قدیم دارد. این سنت نه تنها در میان نقالان، یعنی قصه گوینان حرفه‌ای قهوه‌خانه‌ها جاری است، بلکه گویا شاهنامه خوانان عشایری که فقط متن شاهنامه را در زیر سیاه چادرها از بر می‌خوانند نیز به داستانهای بعد از کشته شدن رستم عنایتی ندارند و آنها را از استاد خویش نمی‌آموزند تا به دیگران بپارند و خدا می‌داند که این رسم از چه روزگاری در ایران وجود داشته است.

۵ - برای مثال می‌توان از داستان خانه‌ای به نام «زهن» یاد کرد که شرح آن در برهان قاطع آمده است.

۶ - چنین صحنه‌ای در داراب نامه ابوطاهر طرسوسی، گویا در داستان منجمی و خوابگزاری اسکندر آمده است. چون کتاب را در زیر دست ندارم از دادن نشانی و شماره صفحه معذورم. خوانندگان آن را در ضمن داستانهای دوران کودکی اسکندر خواهند یافت.

۷ - شاهنامه، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم: ۱۶-۱۷.

۸ - برای دیدن شرح این خواب و سخن فردوسی در باب آن رجوع کنید به شاهنامه چاپ شوروی: ۶۵/۶ و

۱۳۷-۱۳۶.

۹ - شاهنامه بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم: ۵۸.

۱۰ - شاهنامه، چاپ شوروی: ۸/۱۱۰-۱۱۱، بیت‌های ۹۶۷-۹۸۰.

۱۱ - همان کتاب: ۸/۳۶۱، بیت‌های ۷۷۹-۷۸۴.

۱۲ - همان کتاب: ۸/۳۶۹-۳۷۰، بیت‌های ۹۱۷-۹۲۶.

۱۳ - همان کتاب: بیت‌های ۹۲۸-۹۳۱.

۱۴ - شاهنامه چاپ شوروی: ۳۴۱/۹ - بیت‌های ۳۶۳-۳۷۵

۱۵ - شاهنامه خالقی، دتربیکم: ۳۶-۳۷.

۱۶ - همان مرجع: ۱۶۱.

۱۷ - همان: ۷۲.

۱۸ - افسون ایزدی در حقیقت همان اعتقاد بسیار کهن به رابطه میان اسم و مسمی است که بر طبق آن اگر کسی خداوند را بصورتی درست و یابنتی صادق و با تشریفاتی که به اعتبار ادیان گوناگون مختلف می شود فرا خواند، خداوند نیز دعوت او را اجابت خواهد کرد و حاجت او را برخواهد آورد. این اعتقاد کهن تا عصر ما دوام یافته و در اسلام نیز بعنوان «اسم اعظم» انعکاس یافته است. پیامبران سلف نیز به نیروی همین نام کارهای معجزه‌آسا انجام می دادند و سلیمان به یاری همین نام بر تمام موجودات فرمان می راند.

۱۹ - شاهنامه خالقی، دتربیکم: ۱۰۳.

۲۰ - همان مرجع: ۱۰۱-۱۰۲.

۲۱ - شاهنامه چاپ شوروی: ۸۶/۲.

۲۲ - همان کتاب: ۱۳۷/۴.

۲۳ - همان مأخذ: ۳۶۴/۸.

۲۴ - همان: ۳۹۲/۵.

۲۵ - همان کتاب: ۴۱۲/۵-۴۱۵.

۲۶ - در زیر بعضی یادداشتهایی را که درباره این پدیده فراهم آمده است می بینید:

در داراب نامه ابوظاهر طرسوسی بطور کلی جادوگری صورتی عاقلانه و معتدل دارد و هنوز داستان‌رایان شاخ و برگهای عجیب و غریب را در این زمینه اختراع نکرده‌اند. یکی از صحنه‌های جادو در این کتاب جادوی فور هندی است که نتیجه آن نیز انقلاب هواست:

«فور به تنه خود آمد تا بدان سر وادی و آن لشکر را پدید استاده خموش، هم اندر ساعت دشته‌ای برکشید و یزد در بازوی خویش و بیرید بازوی خویش را، خون از بازوی او روان شد، آن خون را بگرفت و به سوی آسمان انداخت و چیزی بخواند، هم در آن ساعت مینی پیدا شد عظیم و چون دل منافقان سیاه و تاریک گشت و ژاله (هنگرگ) عظیم از آن ابر فروبارید و رعد بخروشید و برق جستن گرفت و جهان یکباره زیر و زبر گشت و آن ژاله هم در آن وادی بارید، قطره‌ای جای دیگر نبارید و چندان بیارید که آن وادی پر آب گشت و اسبان در آب بماندند و به جادویی آن مردان را بر بست و آمد تا بتزدیک لشکر خویش...» (داراب نامه ابوظاهر طرسوسی، دستویس کتابخانه ملی پاریس بنشانه Suppl. Pers. 837 برگ 843 الف و ب).

در جای دیگر در ضمن ماجراهای فور هندی می گوید: «فور خواست که خویشان را از پشت پیل فرو افکند و خویشان را به جادوی ماری کند که بوران دخت خواست شارستان اندهیره دختر آدم را بگیرد چنین آمده است: مشابه آن ریشه در عقاید مربوط به حلول و بویژه تناسخ دارد که در هند رواج داشته است.

در صحنه دیگری از همین کتاب وقتی بوران دخت خواست شارستان اندهیره دختر آدم را بگیرد چنین آمده است: «در ساعت بادی از آن شارستان بیرون آمد و مینی از آن بالای شارستان فرود آمد که جهان تاریک شد و روز روشن تاریک گشت چنان که کس مر کس را ندید و باران در گرفت چنان که قطره‌ای از آن باران مگر گفتمی سبوی است که نگوئسار می کنند. هماره پال گفت ای ملک الروم جادوان خبر یافتند و این تاریکی در جهان پدید آوردند... تا ده روز این باران همچین باشد بعد از ده روز بگشاید ولیکن شما خود را پاس دارید که دیوان به این جادوان یارند، نباید که شما را ببینند و ببرند. اسکندر گفت که این جادویی را بتوان شکستن؟ هماره پال گفت بتوان و این طلسم است...»

سپس بوران دخت به قلمه رفت و آن جا گنده پیری را دید که کاردی بردست گرفته و سر دختر خود را بریده و تن او را به خاک افکنده و خون او را بر آسمان می انداخت و سر او را بر نیزه کرده و به زبان چیزی می گفت و آن سر را آواز می داد و از هوای خوش آن جا ابر و میغ فرو می آورد و چون گلیمی بر سر لشکر اسکندر کشیده بود و برایشان صاعقه همی بارید. هماره پال به بوران دخت گفت این پیر را بکش تا باران تمام شود و او نیز چنین کرد: «هم در آن ساعت آن میغ و ابر ناپدید شد و جهان روشن گشت و آفتاب بیرون آمد.» (همان کتاب، با همان نشانه در پاریس به شماره 838، برگهای 287 ب و 288 الف).

در دستنویس دیگری بنام «مجموعه قصه های شیمی ترکستان» که در همان کتابخانه بنشانه 1680 Suppl. Pers. محفوظ است نیز به دو صحنه از این نوع اشاره شده است. در داستان «قصه عرب و محمد حنفیه و کشته شدن دیوسپید» گوید: «یوقلمون جادو بخندید و گفت که زهی خون گرفته که به حرب ما آمده، آن گاه به جادویی مشغول شد. ساعتی نگذشته بود که بر بالای لشکر مهر برف باریدن گرفت و سرمای عظیم پیدا شد چنان که چهار پایان و آدمیان نزدیک نیم هلاک شدند. مهر شاه و یاران از آن حالت متحیر بماندند. چون دانستند که جادوست پس جمیع لشکریان و خود پادشاه شروع کردند به خواندن دعای اریا و آنهایی که آن دعا را نمی دانستند پیاموختند و همه آن دعای متیر که را می خواندند و می دمیدند که بعد از ساعتی برف آخر شد و آفتاب برآمد.» (برگ 43 الف و ب).

در قصه ای دیگر از همین مجموعه به نام حکایت «غزای قلمه بر بر و کشته شدن زمهر آتش پرست» (حکایت پنجم) آمده است: «زمهر مادر را طلبید و قصه آمدن لشکر با مادر بگفت. مادرش گفت غم مخور ای فرزند، امشب به سیخ این لشکر را بازگردانم و بیشترین لشکر را هلاک گردانم. چون مادر این بگفت زمهر شاد شد و پیش آتش سجده کرد. چون شب شد آن گنده پیر... جادو طشتی پر آتش کرد و پاره ای خاکستر بر وی انداخت و چیزی بخواند و بنمید و بر جانب لشکر اسلام انداخت و این آتش روی هوا را گرفت و ابری پیدا شد و بر سر لشکر اسلام باریدن گرفت و سرما سخت شد چنان که لشکر اسلام سر از خیمه نتوانستند بیرون آورد و در آن زمان زمهر با ده هزار مرد خود را بر لشکر اسلام زد...» (برگ 23 الف).

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آورده است: «... جبال مازندران باندازه ای رطوبت دارد که گفته اند در قله های آن اگر سیر بکوبند باران می آید و ریاب آملی صاحب کتاب «غره» این سألہ را چنین تعلیل می کند که هوای مازندران مرطوبی و به بخارات راکدی که در آسمان است متکاثف است و چون بوی سیر به میان آن پراکنده شود از آن جا که حاز است تکاثف هوا را فشار می دهد و تحلیل می کند و باران بدنبال آن می آید. ما این طور تصور کنیم که علت باران آمدن از کوبیدن سیر این بود که نایب آملی گفت. در چشمه معروف در جبال فرغانه چه سببی است که چون چیز پلیدی را در آن بیفکنند باران می آید، و در دکان معروف به دکان سلیمان بن داود در غاری که در اسپهان معروف است و در واقع در کوه طاق مازندران است چه علت است که چون به چیزی پلید و یا به شیر آلوده شد آسمان ابر می شود و باران می آید تا آن را پاک کند، و در کوهی که در زمین ترک است چه می گویند که چون گوسفند بخواد از آن جا عبور کند باید پاهای گوسفند را با پشم ببندد که مبادا با سنگهای آن مصادمت کند و فی الفور باران زیادی از پسی درآید و گاه اتفاق می افتد که اتراک از آن کوه حمله می کنند و چون دشمن ایشان را فرا گرفت در مذاقعه اوبه این حيله متوسل می شوند و آنان که بر حقیقت امر آگاه نیستند این امر را به سحر نسبت می دهند، و حوضی که معروف به طاهر است در مصر پای کوهی نزد کنیسه ای واقع است و از چشمه ای که در کوه است آب خوشگوار و خوشبویی در آن می آید نیز از این قبیل است و چون حیاضی و یا جنبی آن را متس کند بومی گیرد تا آن که باید آب آن را خالی کرد و تنظیفش نمود که مثل اول خوشبو و خوش طعم شود، و نیز کوهی که میان هرات و سجستان است که در وسط ریگستان واقع شده و قدری از راه دور است. چون سرگین آدمی و یا بول در آن بیفکنند صدای آشکار و آواز شدیدی از آن شنیده می شود.

ابوریحان در تعلیل این مطلب گوید: این امور که پاره ای از آن گفته شد خاصیتاتی است که در موجودات مطبوع

است و علل آن به جواهر بیض و آغاز تألیف و آفرینش جهان منتهی می‌شود و آنچه از این قبیل باشد ممکن نیست که شخص آن را به علم دریابد. (آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، ص ۳۲۷-۳۲۸)

اما نظر ابوریحان در کتاب دیگرش الجواهر فی معرفة الجواهر به گونه‌ای دیگر و معقولتر و منطقی‌تر است:

«رازی در کتاب خواص گفت در سرزمین ترکانند. گردنه‌ای است که وقتی سپاهی یا رزمی از گوسفندان بر آن بخواهد گذشت سم اسیان و گوسفندان را در پارچه پشمین می‌گیرند و آنان را بمدارا می‌رانند تا پایشان با سنگهای آن گردنه برخورد نکند ورنه ابری سیاه برآید و بارانی فراوان بیارد و هرگاه بخواهند با این سنگها باران فرو می‌بارند. بدین ترتیب که مردی در آب می‌رود و یکی از سنگهای این گردنه را در دهان می‌گیرد و دست را می‌جنباند و باران می‌آید. فقط پسر زکریا نیست که این داستان را باز می‌گوید بلکه آن مانند چیزی است که هیچ اختلافی در آن وجود ندارد. در کتاب النخب آمده است که سنگ باران در بیابانی در آن سوی وادی خرلخ وجود دارد. سنگی است سیاه که به سرخی می‌زند. اگر داستان این گونه چیزها از کشورهای گوناگون نقل شود بیشتر شیوع می‌یابد و این مطلب بعلم آمیزش مردم این کشورها با یکدیگر پدید می‌آید. بین خرلخ و بجناکته دوری میان مشرق و مغرب وجود دارد. با این حال یکی از ترکان از آن‌جا چیزی آورده بود بدین گمان که من بدان شاد خواهم شد و آن را خواهم پذیرفت و با او در آن باب مناقشه نخواهم کرد و من بدو گفتم: برای من در غیر موسم، باران فرو باران یا به میل من در وقتهای گوناگون، حتی اگر در موسم باران باشد، باران بیار تا آن را از تو بگیرم و آنچه از من خواستاری و بیش از آن تو را دهم. پس آنچه را که باز گفتم از فرو بردن سنگها در آب و پرتاب کردن مثنی آب به آسمان را با سر و صدا و فریادهای فراوان اجرا کرد و قطره‌ای آب، جز آنچه خود به آسمان پرتاب کرده بود فرو نیارید و شگفتتر از این آن است که گفتگو در باب این عمل بسیار شایع است و این سخن علاوه بر ذهن عامه در طبع خواص نیز جایگیر آمده است و بیشتر آنان بی آن که این امر برایشان محقق شده باشد از آن طرفداری می‌کنند و بعضی از آنان این امر را به اختلاف اوضاع و احوال سرزمینهای گوناگون باز می‌گردانند. و بدین نکته استدلال می‌کنند که در کوههای طبرستان اگر سیری در میان سبزه‌های آن له کنند پس از ساعتی در آن‌جا باران خواهد بارید و اگر در آن‌جا خون بسیار از آدمیان و چارپایان ریخته شود پس از آن بارانی خواهد آمد و زمین را از آن خواهد شست و لاشه‌ها را از روی آن خواهد برد. اما در سرزمین مصر به هیچ روی، با تدبیر و علاج یا بطور طبیعی باران نمی‌بارد. من بدیشان گفتم نظر در این چیزها به اوضاع کوهستانها و محل وزیدن بادها و جایگاه گذشتن ابرها از روی دریاها بازیسته است و درباره آنچه نسبت به طبرستان یاد شد بدان مانده است که گروهی که خود را دانا می‌پندارند از حوضها و آبیگرهایی سخن می‌گویند که اگر نجاست شخص جُئب یا زن حائضی بدان باز خورد هوا با گرد و غبار و مه و برف منقلب می‌شود؛ و تمام این گونه جایها در کوهها و جایگاههایی است که کمتر وقتی از تغییر هوا خالی است خاصه در اوایل تغییرات جوی. ... نیز آبیگری است در گردنه‌ای به نام غورک میان بغلان و پروان که درباره آن به همین گونه که بازگفتیم حکم کنند و این گردنه در تابستان پر باران و در زمستان برفی است و هوا در آن بسیار تغییر می‌کند و ما بارها از آن‌جا با لشکریان انبوه گذشتیم و در آن‌جا و بر سر آن آب فرود آمدند و بسیاری از او بایش در دنبال سپاه بودند و با سربازان خرید و فروش می‌کردند و آنان از طهارت نامی نیز نشنیده‌اند تا چه رسد به رعایت آن، و در این لشکریان زنان بدکاره‌ای بودند که نجس بودند و در میان آنها کسانی بودند که جنابت را با عادت زنانه در خود جمع داشتند و همه از آن آب می‌نوشیدند و بدان دست می‌زدند و نه چیزی ابدأ در آن حال اتفاق افتاد و نه پیش و نه تا مدتی دراز بعد از آن...» (ترجمه باختصار از الجواهر، بنقل دهسختاد در لغت نامه در ذیل حجر المطن).

شادروان مجتبی مینوی در حواشی ترجمه فارسی سیرت جلال الدین منکبرتی چنین آورده است:

«این از عقاید و عادات اقوام ترک و مغول است که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده‌اند. از مجمع البلدان یا قوت (ذیل ترکستان) و مجمع التواریخ و جهانگشای جوینی گرفته تا مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر و حتی کتابهای لغت و کتابهای ادبی فارسی. این عمل جادوگری باران و برف آوردن بوسیله سنگ

مخصوص را به ترکی یای و به زبان مقول جته می گفتند، و سنگی که بکار می بردند سنگ پادزهر بوده است که آن را در آب قرار می دادند و آن را یدِه و جدہ تاش می خواندند؛ و کسی را که واقف به این علم بوده است و این عمل را انجام می داده یای چی، یدِه چی، جدہ چی می نامیدند. در تاریخ فخرالدین مبارک شاه آمده است که دو سنگ دیگر است که آن را هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند و در صحرا بر سر چوبی کنند و به خون زنی که زجه شده باشد بیالیند و مشیت آب براندازند، در وقت زاله باریدن گیرد و رعدهای سهنکاک زند و اگر در این میان کفچه ای آتش براندازند صاعقه هول پیدا آید و رخس افتادن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند آن صاعقه گم نکردد. و بیشتر جادوان استاد را این سنگها بیاشد. کاتمر در حواشی قسمتی از جامع التواریخ که خود طبع نموده است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسأله در آن شده است جمع نموده... حاشیه مرحوم محمد شفیق لاهوری بر مطلع السعدین ص ۱۰۲۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب «شاخ زرین» Golden Bough (ج ۱ ص ۲۴۴ و مابعد) در باب تصرفات جادوگران در هوا و آفریدن برف و باران به انواع وسایل و بخصوص این عمل مغولان که سنگ پازهر را به شاخه یید مجنونی بسته در آب خالص قرار می دهند و بدان افسون و عزیمت می خوانند بتفصیل هر چه تا مابحث کرده است... ترجمه فارسی سیرت جلال الدین منکرتی، چاپ بنگاه ترجمه و

نشر کتاب، تصحیح شادروان مجتبی مینوی، تعلیقات و توضیحات: ۳۹۲-۳۹۳.

شادروان مینوی این توضیحات را به مناسبت مطلبی که در سیرت جلال الدین آمده و اهمیت تمام دارد آورده است: «... چون به ولاشگرد رسید، و مردم از شدت حر و انقطاع امطار و اذاه دُباب نسبت با مردم و دواب شکایت کردند نیت بر استمطار با احجاری که با هم داشتند، که به خاصیت باران می آورد جزم کردند، و ما آن را انکار عظیم می کردیم. بعد از آن مساعدت تقدیر دیدیم که با آن افعال مراراً کثیراً متکرر شد. سلطان به نفس خود مباشرت عمل کرد و امطار بر تعاقب لیل و نهار توالی گرفت، چنان که مردم از کثرت بارش ملول شدند و بدان سخن پشیمانی خوردند و وصول به خیمه سلطان... متعذر شد. و از دایه خاتون شنیدم که می گفت: ای خداوند عالم، تو در این صنعت اندازه نمی دانی. مردم را در عذاب انداختی به این بارانهای وافر که می بارد، کسان دیگری به قدر حاجت می بارانیندند. سلطان فرمود که چنین نیست، این باران اثر همت مرد است و هر آینه همت من چون همت دیگران نباشد.» (همان کتاب: ۲۶۸) شادروان پورداود نیز در حواشی بسا (بخش دوم) درباره سنگی که در اردبیل بوده و برای آن نیز چنین خاصیتی یاد کرده اند این توضیحات را آورده است:

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب آورده: «صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی و عشرين و خمس مائه (۵۲۲) به اردبیل رسیدم، سنگی دیدم کمایش دو یست من چنان که گویی از آهن ساخته اند. قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل به باران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون برند ساکن شود و مؤلف این کتاب می گوید که این سنگ را به کرات در اردبیل دیدم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل آن که این سنگ را بی آن که دست بشر بدان رسد از این در مسجد بدان در دیگر نقل می کند اما من همیشه آن را بر یک قرار یاقتم و بر یک مقام دیدم. اگر چه شکل سنگ را می ماند همانا آهن آتش تاب است و در آتشخانه بوده است تا اخگر را گرم دارد و نسیراند چه بر او کوفت کرده اند و چیزها بر او نوشته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی.»

خوانمیر در تاریخ حبیب السیر آورده: «در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است به وزن دو یست من تخمیناً و در متانت به مثابه ای که آهن بر آن تأثیر نمی کند و هر گاه که اهل اردبیل به باران محتاج شوند آن سنگ را بر گاوی بار کرده به شهر می برند و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده و چون آن را باز به بیرون نقل کنند باران تسکین یابد.»

در گوهرنامه آمده «از ثقات مروی است که در مسجد آدینه اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن پانصد من باشد و نصفی از آن جسم از بسیاری دست که بر آن مالیده اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و



نصف دیگر که دست بر آن نمالیده‌اند سیاه‌فام است و این جسم را از غایت صلابت نمی‌توان شکست و به آتش بر آن ظفر نمی‌توان یافت، چنانچه حدادی خواست که پاره‌ای از آن جدا کند، آن جسم را گرم کرد، به مرتبه‌ای گرم شد که از ده ذراع مسافت کسی به نزدیک آن نمی‌توانست رفت و غازان خان امر کرد که نام او بر آن بنویسند. به زحمت و تکلف بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل برآند که اول آتشکده‌ای که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم در آن جا بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده...» (پورداد، یسنا، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۶۲۶: ۱۶۳-۱۶۴).

موضوع قابل ملاحظه برخورد علمی و منطقی ابوریحان است با این پدیده که تا روزگاری و تا قرن‌ها بعد توجه عامه بلکه خواص را به خود جلب کرده بود و شاید آخرین کسی که در این باب مطلبی نوشته باشد رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاست که در احوال سفر بخارای خویش شرحی در باره یده کردن نگاشته است. از این کتاب دستویسی به نشانه Suppl. Pers. 1346 در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود. در این کتاب فصلی مستقل در این باب آمده و خلاصه آن این است که یده‌چی سنگی را «که از سراسر آب و گاو می‌آید» گرفته بر روی آن کارهایی انجام می‌دهد و نتیجه آن کارها فروباریدن برف و باران است. از این فصل رونوشتی برداشته بودم که اکنون در دسترس نیست. اما گویا جایی دیده‌ام که این کتاب هدایت اخیراً در ایران لباس طبع پوشیده و انتشار یافته است.

۳۱- شاهنامه چاپ شوروی: ۷۳/۶.

۳۲- همان کتاب: ۲۶۵/۵.

۳۳- همان: ۲۶۷/۵.

۳۴- همان مرجع: ۹۸/۲.

۳۵- همان اثر: ۱۷۷/۶.

۳۶- همان کتاب: ۱۷۸/۶-۱۷۹.

۳۷- همان منبع: ۱۴۸/۸.

۳۸- همان: ۱۴۹/۸-۱۵۲.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی